

فرمانروای جهان کیست؟

نوام چامسکی

مترجم: کیومرث پارسای

www.ketab.ir



انتشارات
نماین علم

سرشناسه	چامسکی، نوام، ۱۹۲۸ - م
عنوان و نام پدیدآور	Chomsky, Noam
مشخصات نشر	فرمانروای جهان کیست؟ / نوام چامسکی ؛ مترجم کیومرث پارساکی.
مشخصات ظاهری	تهران: تمدن علمی، ۱۴۰۲.
شابک	۲۶۶ ص.
وضعیت فهرست نویسی	۹۷۸-۶۲۲-۷۷۱۹-۳۳-۸
یادداشت	فبا
یادداشت	عنوان اصلی: Who rules the world?, 2016.
موضوع	کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت ترجمه و منتشر شده است.
موضوع	سیاست جهانی -- قرن ۲۱ م World politics -- 21st century قدرت (علوم اجتماعی) Power (Social sciences)
موضوع	ایالات متحده -- روابط خارجی -- قرن ۲۱ م United States -- Foreign relations -- 21st century
شناسه افزوده	پارساکی، کیومرث، ۱۳۵۵ - مترجم
رده بندی کنگره	JZ۱۲۸۰
رده بندی دیویی	۳۲۷/۷۲
شماره کتابشناسی	۹۱۰۶۲۸۹
ملی	
اطلاعات رکورد	فبا
کتابشناسی	

این کتاب با کاغذ حمایتی چاپ شده است



کتابخانه ملی ایران

فرمانروای جهان کیست؟

نوام چامسکی

مترجم: کیومرث پارساکی

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۲

تیراژ: ۷۷۰ نسخه

لیتوگرافی: ترنج رایانه

چاپ: آزاده

خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری

بن بست گرئفره، پلاک ۴، تلفن ۶۶۴۱۲۳۵۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۱۹-۳۳-۸

دیباچه

عنوان پرسشگرانه این کتاب، پاسخی آسان و صریح ندارد. پیچیدگی جهان، بیشتر از میزانی است که بتوان به سادگی پاسخی برای این پرسش یافت. در عین حال، شناختن کنشگران مشهور و تأثیرگذار در جهان، نمی تواند زیاد دشوار باشد. به آسانی می توان دریافت که هر یک از این کنشگران در شکل دادن به امور جاری جهان تواناییهایی ویژه دارد و تفاوت او با دیگران، بسیار است.

ایالات متحده آمریکا در مقایسه با سایر کشورها پس از جنگ جهانی دوم، همواره در وضعیتی نامساوی قرار داشته و تا امروز، به میزان زیادی توانسته این نامساوی بودن را همچنان حفظ کند؛ به گونه ای که هنوز هم در ترتیب دادن مذاکرات، سرنوشت ساز است و برای حل مشکلات و بین المللی، همچون مسأله اسرائیل و فلسطین، ایران و آمریکای لاتین، مبارزه با تروریسم، برگزاری مذاکرات سازمانهای اقتصادی جهانی، امور حقوقی، و عدالت، شرط می گذارد؛ و سایر کشورها نیز این نقش را به عنوان مؤلفه های نهایی برای بقای تمدن انسان، نظیر جنگ هسته ای یا

۶.....فرمانروای دنیا کیست

نابودی محیط زیست می پذیرند و آن را باور می کنند. البته ایالات متحده آمریکا از جنبه تاریخی، در سال ۱۹۴۵ قدرت بی سابقه ای یافت، ولی از آن پس، قدرتی همواره رو به افول داشته است. همزمان با این افول اجتناب ناپذیر، واشینگتن ناچار کیک قدرت را با سایر اعضای «دولت جهانی» متشکل از قدرتهای سرمایه داری و صنعتی (کشورهای جی هفت) که خود را اربابان جهان می دانند و در دوران استعماری جدید نیز با سازمانهای بین المللی همچون صندوق بین المللی پول، یا سازمان تجارت جهانی تقسیم کرد و با کمک آنها شرایط و قوانین تجارت و اقتصاد جهانی را به وجود آورد.

اگر گمان کنیم «اربابان جهان» نمایندگان مردم کشورهای خود هستند، شاید ادعایی بعید به نظر برسد، ولی برعکس، حتی در حکومت های بیشتر مردم سالار، گستره تأثیر مردم بر تصمیمات دولتی و سیاسی، بسیار اندک است. پژوهشگران و متفکران برجسته سیاسی، مستنداتی متقاعدکننده ارائه می دهند که ثابت می کند در ایالات متحده، نخبگان اقتصادی و گروه های سازمان یافته ای که نمایندگی منافع اقتصادی ویژه ای را بر عهده دارند، به گونه ای مستقل بر سیاست های دولت آمریکا تأثیر مستقیم می گذارند، در حالی که اکثریت شهروندان طبقه متوسط تشکیل دهنده گروه های ذینفع بر محور توده ها، بدر اتخاذ تصمیمات سیاسی دولت، هیچ دخالتی ندارند. این پژوهشگران در نتایج پژوهش های خود مطالب بسیار مهم و قابل اتکایی در حمایت از نظریه «سلطه نخبگان اقتصادی» یا نظریات متعدد در زمینه «تکثرگرایی منحنی» ارائه داده اند، ولی هرگز در مطلبی از آنها نمی توان نظریاتی یافت که گستره «مردم سالاری انتخاباتی اکثریتی» یا «تکثرگرایی اکثریتی» را تقویت کند. پژوهش های زیاد دیگری

نیز انجام شده است که ثابت می‌کند اکثریت قابل ملاحظه‌ای از جمعیت فقیر و کم‌درآمد متعلق به پایین‌ترین رده درآمدی و ثروت، به طور کامل از نظام سیاسی کنار گذاشته شده‌اند و نمایندگانی که وظیفه دارند به طور رسمی از منافع آنها دفاع کنند توجهی به تفکرات و نگرشهای آنها ندارند، ولی در عین حال، تعداد بسیار اندکی از افراد که در رأس هرم ثروت قرار دارند بر تصمیمات دولتی تأثیر بسیار قابل توجه می‌گذارند و در بلندمدت، پویشهایی را که اعضای این طبقه با هدف گردآوری پول برای کارزارهای تبلیغاتی انتخاباتی برگزار می‌کنند، می‌توان معیار مناسبی برای پیش‌بینی اولویتهای سیاسی آینده دانست.

یکی از پیامدهای بروز این وضعیت در جامعه، ایجاد بی‌تفاوتی در میان مردم است که بر اثر آن دیگر کسی زحمت رأی دادن را متقبل نمی‌شود. از این زاویه، می‌توان همبستگی طبقاتی معناداری میان اعضای این طبقه مشاهده کرد. والتر دین برنهام، یکی از دانشمندان برجسته در «سیاستهای انتخاباتی» به حساب می‌آید که بیست و پنج سال پیش، مطالبی ارزشمند در این زمینه به رشته تحریر درآورد. برنهام بی‌تفاوتی مردم به رأی دادن را یکی از ویژگیهای بی‌نظیر و مهم نظام سیاسی آمریکا می‌دانست و باور داشت که احزاب توده‌گرای کارگری و سوسیالیستی، رقاباتی جدی و سازمان‌یافته غایب در صحنه انتخابات محسوب می‌شوند. برنهام این امر را نشانه‌ای قابل ملاحظه از میزان بی‌تفاوتی طبقاتی در انتخابات به حساب می‌آورد و معتقد بود این پدیده موجب می‌شود سیاستهایی که اکثریت جامعه، آن را تأیید می‌کند و با منافع نخبگان تضاد مستقیم دارد، یا اعمال نشود، یا نادیده انگاشته شود. نتیجه مشاهدات و پژوهشهای آن اندیشمندان، امروز نیز مصداق دارد و

آنها همچنان به پژوهشهای خود در این زمینه ادامه می دهند. برنهام و تامس فرگوسن در تحلیلی بسیار دقیق، نشان می دهند که در انتخابات ۲۰۱۴ کنگره آمریکا، میزان مشارکت انتخاباتی جامعه، یادآور روزهای نخست سده نوزدهم بود که تنها مردان ثروتمند، حق رأی دادن داشتند. این دو متفکر مشهور، نتیجه گرفتند که هم عقلانیت، و هم شواهد و مستندات موجود حاصل از انتخابات مستقیم، نشان می دهد که بیشتر مردم آمریکا، از دو حزب عمده سیاسی کشور بیزار شده اند و نگرانی زیادی در بلندمدت در مورد آینده کشور دارند. بسیاری از مردم، باور کرده اند که تنها صاحبان منافع بزرگ، سیاست را مدیریت می کنند. مردم با همه وجود از آنها می خواهند روند سقوط اقتصادی را در بلندمدت معکوس کنند و بر نابرابری اقتصادی افسارگسیخته لگام بزنند، ولی دو حزب عمده سیاسی آمریکا که بر محور پول زندگی می کنند، پاسخی مناسب به مطالبات مردم نمی دهند و این امر، تنها موجب تسریع در فروپاشی نظام سیاسی آمریکا می شود. مستندات این فروپاشی، به طور کامل در انتخابات ۲۰۱۴ کنگره و سنای آمریکا وجود دارد.

افول مردمسالاری در اتحادیه اروپا نیز به همان اندازه شگفت آور و تکان دهنده به نظر می رسد و تصمیم گیری در زمینه موضوعات کلان و حیاتی به بوروکراسی اداری در بروکسل و قدرتهای مالی و اقتصادی که آن را نمایندگی می کنند، انتقال یافته است. حقارت امر مردمسالاری در اتحادیه اروپا زمانی آشکار شد که مردم یونان در ژوئیه ۲۰۱۵ تصمیم گرفتند در تعیین سرنوشت کشور خود نقشی اساسی ایفا کنند. تصمیم آنها با واکنش وحشیانه اروپاییها مواجه شد و صندوق بین المللی پول، بانک مرکزی اروپا، و کمیسیون اروپا (که نقش قوه مجریه اتحادیه اروپا را

بازی می‌کند) با سیاستهای ریاضتی بسیار ظالمانه خود صدای مردم یونان را در گلو خفه کردند. سیاستهای ریاضت اقتصادی با هدف کاهش بدهیهای یونان، به این کشور تحمیل شد، ولی در واقع اعمال این سیاستها میزان بدهی این کشور را به نسبت نرخ تولید ناخالص داخلی یونان بسیار افزایش داد. پس از آن، تاروپود اجتماعی یونان از هم گسست و در واقع یونان به صورت قیف بزرگی در آمد که کمکهای مالی دریافتی را دوباره به بانکهایی در فرانسه و آلمان انتقال می‌داد که وامهایی با بهره بالا به این کشور داده بودند.

البته جای شگفتی نیست، زیرا جنگ طبقاتی که همواره یک جانبه است، قدمتی طولانی دارد. با ظهور عصر دولتهای سرمایه‌داری نو، آدام اسمیت «اربابان بشر» عصر خود، یعنی بازرگانان و صنعتگران انگلستان را که در آن دوره از معماران اصلی سیاستهای کلان بودند به شدت مورد سرزنش قرار داد، زیرا باور داشت این گروهها همواره و در هر شرایطی منافع خود را تضمین و تأمین می‌کنند، بدون اینکه توجه کنند این تأمین منافع چگونه دیگران را به تباهی می‌کشاند و چه تأثیر اندوهباری بر سرنوشت آنها می‌گذارد. قربانیان اصلی آن سیاستهای وحشیانه ناعادلانه خارج از انگلستان بودند، ولی بخش بزرگی از مردم داخل انگلستان نیز از این سیاستها آسیب دیدند. نئولیبرالهای نسل گذشته تأثیر شگرفی بر این تصویر قدیمی گذاشتند و غولهای اقتصادی، مؤسسات مالی چندملیتی و بزرگی که روحیه تهاجمی داشتند و از سوی دولتها حمایت می‌شدند، همراه چهره‌های سیاسی برجسته‌ای که منافع این اربابان اقتصادی را نمایندگی می‌کردند، از برجهای عاج اقتصاد به شدت انحصاری شده به زیر کشیده شدند.